



پس از ۳۳ سال

به خاطر دارم که باچه روی گشاده و حسن نیت و خوش برخوردی با آن شخص، تمام سخنان او را به جان و دل شنیدند و وعده فرمودند که هر گونه همراهی و مساعدت لازم باشد نسبت با او خواهند فرمود.

سیمای باز و نورانی آن مرحوم که حاکی از کمال انصاف و مروت و مردانگی و عظمت بود طرف را طوری شیفته او نمود که پس از کسب اجازه مرخصی دست آن مرحوم را چندین بار بوسه داد و دعایش کرد.

باید یاد آور شوم که از قرار، این شخص برای وصول حقیقت که با آبروی او بازی می کرد به چندین نفر دیگر هم قبلاً مراجعه نموده و نتیجه ای عایدش نگردیده بود که اینقدر نسبت به توجه آن مرحوم ابراز ارادت و بندگی می کرد.

چون از نزدیک به صفات حمیده اش آشنایی داشتم برخورد آن مرحوم را نسبت باین شخص، بفال نیک گرفتم و در مراجعت

خاطره ای از وطن پرستی و شهادوستی مرحوم حاج محترم السلطنه نوری اسفندیاری رئیس اسبق مجلس شورایی ملی .
اگر حافظه ام درست یاری کرده باشد قریب يك یا دوماه قبل از واقعه شوم شهر یورماه ۱۳۲۰ بود که یکی از اشخاص آبرومند و معیل از جهت ظلم و ستمی که چند نفر متنفذ نسبت با او روا داشته بودند و برای احقاق حق خود احتیاج بمعاضدت داشت نزد نگارنده آمد و چون او را به جهاتی از نزدیک می شناختم و قطع داشتم آنچه که می گوید حقیقت محض است ، بر خود لازم دانستم برای جلوگیری از لطماتی که به او وارد آمده و تشخیصی که نسبت به جلب کمک و یاری مرحوم حاج محترم السلطنه داده بود ، با وقت قبلی او را حضورشان بیرم تا عرایض را بسمع آن مرحوم برساند .

بآن شخص گفتم خاطرش آسوده باشد که
رفع ستم و ظلم از او خواهد شد .
توضیح مختصر فوق برای جریان
وطن پرستی و شجاعت و بی باکی آن مرحوم
است که شرح آن از نظر خوانندگان گرامی
می گذرد .

ساعت ۵ بعد از نصف شب روز سوم
شوم شهریور ۱۳۲۰ مرا احضار فرمودند.
چون خواب بودم سراسیمه از بستر خارج
شدم و فاصله منزل تا عمارت مسکونی آن
مرحوم در خیابان بلورسازی تهران بیش از
یک ربع راه نبود با هزاران خیال آشفته و
حیرت از احضارم درین ساعت روانه آنجا
شدم .

مرحوم محترم السلطنه پیشخدمتی
داشتند بنام آقای شعبان گنجی که سالها
بعد از وفاتش او را به خدمت مجلس شورای
ملی گماردند و هنوز هم زنده و بازنشسته
است .

بمجرد ورود به عمارت از او سؤال
نمودم نزد آقا کیست ؟ اظهار داشت هیچکس !
بمحض شنیدن این کلمه طپش قلبم زیاد شد
و حقیقتاً از خود بیخود شده بودم که واقماً
چه اتفاقی افتاده است .

راست می گفت ، زیرا پس از ورود به
اطاق هیچکس نبود و آن مرحوم مشغول
خواندن نماز و راز و نیاز کردن با خالقش
بود !

شاید قریب ده دقیقه یا بیشتر طول
کشید که ادعیه تعقیب نماز آن مرحوم تمام
شد و پس از آنکه بمرض سلام مبادرت نمودم
فرمودند خان حالت خوب است (۱) .

البته جز اظهار تشکر توأم با ترس و
لرز چیزی نداشتم بمرض برسانم و وحشت
از احضارم را از خود بیخود کرده بود .

چه اتفاقی افتاده که درین ساعت امر
به احضارم فرموده اند ؟

سرم دوار گرفته بود و نفسم بشماره ۱
پیشخدمتشان راصدا زدند و فرمودند
لباسهای مرا بیاور . اوهم اطاعت امر کرد
و لباسشان را آورد و برتن نمودند (۲) .

بالاخره شغل را روی لباسها برتن
کردند و از اطاق خارج شدیم ، بدون آنکه
بانکارنده صحبتی بفرمایند .

اتومبیل حاضر بود و سوار شدیم -
به راننده فرمودند برو به مجلس - خدا
می داند که از منزل آن مرحوم تا ورود
به صحن مجلس بر من چه گذشت ! فقط به یاد
دارم که آن مرحوم با تسبیحی که در دست
داشتند به ذکر دعا مشغول بودند .

پس از رسیدن به مجلس و پیاده شدن
از اتومبیل اولین کلمه ای که به من فرمودند
این بود :

۱- خداوند غریق رحمتش فرماید.
پدری دلسوز و عنصری بس بزرگوار نسبت
به همه بود . در زمان ریاستش کارکنان
مجلس به ریاست آن مرحوم افتخار و مباحثات
می نمودند . چون با پدر نگارنده از نظر
همسایگی و نزدیک بودن خانه های شان
بیکدیگر ، دوست بودند به این جانب مانند
پدر و فرزند خان اکباتان خطاب می -
فرمودند .

۲- مرحوم محترم السلطنه عادت
داشتند که هر وقت لباس می پوشیدند از طرف
راست شروع می کردند ، فی المثل اول
آستین راست پیراهن و جللیقه و کت و شلوار
را به تن می نمودند و سپس به همین ترتیب
طرف چپ را - این عادت را نگارنده
بکرات از آن مرحوم مشاهده نموده بودم .

« فوراً نمایندگان مجلس را خبر کنید »

در جریان اصفای فرمایشات ایشان بودم که صدای بمب مائتدی در اطراف مجلس به گوش می‌رسید (۱) .

مجدداً به نگارنده فرمودند : عجله کن که فوراً و کلاه هر چه زودتر به مجلس حاضر شوند .

خداوند چنین روزهایی را برای هیچ کشور و ملتی نیابد . غوغائی بود ! در گيرودار بعد از نیم شب سوم شهریور ۱۳۲۰ عده‌ای از جریان اوضاع مطلع شده بودند و می‌دانستند که کشور از شمال و جنوب به اشغال بیگانگان درآمده است .

بهر حال ظرف ساعتی اکثریت و کلاه در مجلس حاضر شدند و جلسه خصوصی تشکیل و جریان ورود قشون روس و انگلیس را به کشوری که اعلیحضرت رضاشاه کبیر با خون دل نهال ترقی آن را آبیاری فرموده بودند و می‌رفت که به پیشرفت‌هایی در سایه همت بلندشان به جایی برسد از شمال و جنوب مورد تجاوز بیگانگان قرار گرفت . هستند از نمایندگان محترم آن سال شوم که هنوز در قید حیاتند و جریان را به خاطر دارند ، بیشتر آنها برحمت ایزدی پیوسته‌اند .

اغلب آنها از ترس شو که شده بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند ، همه دعای- کردند که خداوند این مملکت را از گرداب ضلال نجات دهد .

درین میان سران قوم به این فکر افتاده بودند که باید پایتخت را عوض نمود و به اصفهان رفت و این نظریه طرفداران زیادی پیدا کرد که اکثریت را تشکیل می‌داد .

فراوش نمی‌کنم که متولیان مجلس با ایشان بقدری فشار برای حرکت به اصفهان آوردند که بر عصبانیت آن مرحوم افزوده شد .

همه سراسیمه و پریشان ، هیچ کس نمی‌دانست چه خبر است و چه خواهد شد . نگارنده چون تا اندازه‌ای از اوضاع آگاه شدم و در جلو مجلس از دحام عجیبی از مردم شده بود برای گزارش موضوع حضورشان رسیدم که دستوری دریافت دارم و اگر واقعاً برنامه به اصفهان رفتن باید عمل شود تکلیف معین گردد .

آن مرحوم از سرسرای عمارت مجلس به طرف طبقه پائین می‌آمدند ، بمجرد اینکه معروض داشتم خیال عزیمت به اصفهان را دارید دست نگارنده را گرفتند و رو به طرف باغ جنوبی مجلس روانه شدند ، من هم به تصور اینکه مایلند دستوری برای عزیمت به اصفهان صادر فرمایند سراپا گوش بسمه فرمایشاتشان دادم .

می‌دانید به من چه فرمودند ! با عصبانیت خارق‌العاده فرمودند این حرفها وصحبت‌ها چیست ! به چه عنت به اصفهان باید رفت ! درین موقع که مملکت دچار چنین بدبختی و بیچارگی شده باید فرار کنیم ؟

نه ! نه ! پس امثال من چه وظیفه‌ای دارند ؟ پس حفظ و حراست این مرز و بوم باکی است آنها که این نغمه‌ها را می‌سرایند خادم این کشور نیستند !
من تا بجان دارم تا آخرین دقیقه با

۱- در آن زمان اطراف مجلس آباد نبود و در قسمت شمال کاخ مجلس گندم کاری و سیفی کاری می‌شد و گویا یکی از آن بمبها در آنجا منفجر شده بود .

همفکرانم در تهران می‌مانم تا خطر از مملکت
رفع شود .

خدا می‌داند که ادای این جملات
تماماً توأم با عصبانیت شدید بود ! نه راه
پس داشتیم و نه راه پیش .

بالاخره آنها هم که چنین قصدی
داشتند . پس از آنکه از نیت آن مرحوم
مطلع شدند سر اطاعت فرود آوردند و بقیه
قضایا که پیش آمد اغلب اشخاص از جریان
آن اطلاع دارند .

باری پس از آنکه دفع عصبانیت
ایشان شد به من فرمودند نهایت دقت و
مراقبت را نسبت به ورود اشخاص بعمل
آوردید و کاملاً مطابق دستورات صادره
عمل کنید .

در مراجعت از انتهای باغ باکمال
خونسردی فرمودند: راستی تا یادم نرفته
است به آن شخص بگو که نسبت به انجام
کارش اقدام لازم شده و اطمینان داشته باشد
که هیچگونه خطری برای زندگی او و
خانواده اش در پیش نیست .

من نیز از قدرت و در عین حال از
شکیبایی آن مرحوم در آن موقع بقدری

تعجب کردم که واقماً حد نداشت و بدون
تأمل به عرضشان رساندم که : « قربان
حالا چه موقع این فرمایشات است »
فرمودند : بچه جان يك عمر از ناز
و نعمت این مملکت برخوردار بوده ایم و
حالا باید دین خود را به این آب و خاک
اداء نمائیم . هر کس می‌خواهد برود ، برود .
کدام جوانی را سراغ دارید که دارای
چنین قدرتی باشد و از هیچ چیز نهراسد .
آن مرحوم با کھولت سن که هر کس
به جایش بود سنگر را خالی می‌کرد و دنبال
کارش می‌رفت . با کمال قدرت و مدانگی
برای حفظ این مرز و بوم تا آخرین لحظه
ایستادگی نمود بدون آنکه توقعی داشته
باشد .

چه آنکه تمام مقامات عالیه مملکتی
را طی کرده بود و فقط درد اشغال وطن او
را رفع می‌داد .

امید است وطن پرستی ، شاه دوستی ،
علو طبع ، شجاعت ، ~~.....~~
مرحوم حاج محترم السلطنه اسفندیاری و
امثالش سرمشقی برای نوباوگان این کشور
بوده باشد . روانش شاد باد

تهران - شهریور ماه ۱۳۵۳

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

